

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال سوم، شماره دهم، تابستان ۱۳۹۰

ص ۶۲-۲۹

اخلاق فردی و اجتماعی در «صفوة الصفا»

دکتر مهین پناهی* - ثریا کریمی یونجالی**

چکیده:

نوشته حاضر به شیوه تحلیل محتوایی در صدد پاسخ به این پرسش است که شیخ صفی با کدامیک از تعالیم اخلاق عارفانه توانست حوزه وسیعی از ممالک اسلامی و غیر اسلامی را تحت نفوذ تعلیمات خود قرار دهد؟

شیخ صفی به عنوان عارف واصل، به اهمیت تربیت و مهار نفس در اخلاق فردی توجه دارد و خطر آن را برای مریدان تشریح می‌کند. از دیدگاه شیخ صفی سالک باید با جهاد اکبر، سرزمین درون را از ماسوی الله پیراسته سازد، خودمحوری را به خدامحوری مبدل کند و به جای آن که بندگی نفس کند، خداوند نفس شود. از دیدگاه شیخ صفی، سلاح‌های مبارزه با اغراض و صفات نفسانی ذکر و مجاهدت و ریاضت است. وی به طهارت باطن و تزکیه قلب از طریق نگهداشت جوارح اهمیت می‌دهد و در اخلاق اجتماعی نیز - برخلاف نقدهایی که در این باره نسبت به صوفیه شده است -

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا (س) panahi_mah7@yahoo.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا nazaninesoraya@gmail.com

تاریخ پذیرش ۹۰/۵/۹

تاریخ وصول ۹۰/۲/۳

خانواده‌ای موفق است؛ وی همچنین خانواده و مردم را به علت اهتمام به امور اخروی ترک نگفته؛ بلکه مشاغل اجتماعی و کسب و کار سرلوحه زندگی او بوده است.

واژه‌های کلیدی:

شیخ صفی، صفوة‌الصففا، تعالیم اخلاق فردی، تعالیم اخلاق اجتماعی.

مقدمه:

یکی از وجوه مهم تعالیم کتاب‌های عرفانی و شرح حال عارفان اسلامی، رویکرد به اخلاق است. شیخ صفی نیای اعلا‌ی خاندان صفوی و مؤسس طریقت صفویه است و کتاب «صفوة‌الصففا» با شرح احوال و بیان دیدگاه وی در ساحت‌های مختلف اجتماع، سیاست، اطلاعات جغرافیایی و نشر تعالیم مربوط به فرهنگ عامه اطلاعاتی به مخاطبان کتاب می‌دهد. گذشته از این، «صفوة‌الصففا» نشانگر نفوذ تعالیم اخلاقی شیخ صفی در حوزه وسیع جغرافیایی ممالک اسلامی و غیر اسلامی است؛ تا جایی که نفوذ این تعالیم عمیق سبب گسترش جغرافیای طریقت وی و در نتیجه در سالیان بعد، زمینه‌ساز عرفان شیعی شد.

تعالیم اخلاقی در «صفوة‌الصففا» را می‌توان بنا بر شیوه بیشتر کتاب‌های عرفانی به سه بخش تقسیم کرد: اخلاق با خداوند متعال، اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی. یکی از عوامل توفیق در تعالیم اخلاقی متّصف بودن متعلّم به خلق نیکو و عمل کردن به آن خلق هاست؛ چنانکه پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، متّصف به «وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلِقَ عَظِيمٍ» بود. شیخ صفی نیز بنا بر گزارش «صفوة‌الصففا» خود عامل به خصال حمیده بوده است؛ چنانکه ابن بزاز درباره خُلق وی چنین می‌گوید: «با خلاق در غایت حُسن خُلق بود» (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۹۵۱). شیخ صفی معتقد به دو نوع خُلق «خُلق با حق» و «خُلق با خُلق» بود. خُلق با حق عبارت است از تبدیل صفات ذمیمه به صفات حمیده و پیراستن درون برای تجلی و عنایت حق تعالی است و خُلق با خُلق را اینگونه

تعریف می‌کند: «او خُلُقِی که با خَلَق است، حسن معیشت است با خَلَق، همچنان که معامله‌ای راست کردن و سخن و صحبت راست داشتن و مهم و مصلحت خلق راست کردن و بر خیر و شر ایشان مشفق بودن و با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن» (همان: ۹۵۱). گرچه وی به طور صریح به دو خُلُق اشاره کرده است اما از محتوای کتاب می‌توان اخلاق فردی را نیز از سخنان و اعمال وی دریافت.

۱- اخلاق فردی شیخ صفی

۱-۱- مخالفت با نفس و کشتن آن

صوفیه طبق حدیث نبوی «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ: دشمن‌ترین دشمنان تو نفس توست در میان دو پهلوئی تو» (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۱۰)، نفس را دشمن‌ترین دشمنان تلقی کرده‌اند و همواره در کتاب‌ها و تعلیمات خود مریدان را از آن انداز داده‌اند؛ شیخ صفی نیز به اهمیت تربیت و مهار نفس توجه داشته و خطر آن را برای مریدان تشریح کرده است.

به تصریح ابن بزاز در «صفة الصفا» شیخ صفی، نفس را سه نوع اَمَّارَه، لوَّامَه و مطمئنَه دانسته و از نفس ناطقه سخن به میان نیاورده است؛ در حالی که نفس لوَّامَه، نفس ناطقه را ادب می‌کند تا به مرحله مطمئنگی برسد، شیخ صفی اینگونه بیان می‌کند: نفس لوَّامَه و مطمئنَه از آن شخص و داخل شخصیت اوست، در حالی که نفس اَمَّارَه موکل بر شخص و قرین اوست، این نفس بر اساس کفر و معصیت سرشته شده و محل اخلاق ذمیه است. لیکن نفس مطمئنَه محل اخلاق حمیده است. همان طور که شیطان در درون آدمی مجال نفوذ دارد: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ»، نفس اَمَّارَه نیز این چنین است. این نفس دایم به معاصی امر می‌کند: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي». گاهی این نفس بر دست آدمی مسلمان می‌شود، لکن منافق است نه مسلمان و خود را از سر عجز مسلمان می‌نماید. نفس اَمَّارَه را می‌توان به واسطه

ریاضت قوی و گرسنگی سخت، زبون و مسخر ساخت؛ اَجَعِ كَلْبِكَ يَطْعَكَ. نفس مطمئنه به معنای آرمیده است و در تحت فرمان خدای تعالی، مطمئن بوده و فرمان بدی از آن صادر نمی‌شود. این نفس (مطمئنه) نیز جسمی لطیف و آراسته به انواع لطایف است و از چشم‌ها پوشیده است و در قالب جسم نهاده شده است. نفس لوآمه جسمی لطیف و مرئی و زوجسدین است که رویی به عالم مطمئننگی و رویی به عالم امارگی دارد و مانند رعیت فرمانبردار است؛ پس اگر نفس اماره بر وجود شخص و بر دل او مستولی شود، نفس لوآمه نیز به سبب تسلط نفس اماره تابع این نفس می‌شود و از او نیز اخلاق ذمیمه به وجود می‌آید؛ ولی اگر شخص، نفس اماره را با ریاضت زبون گرداند، نفس مطمئنه بر دل غالب می‌شود و در این صورت نفس لوآمه تابع نفس مطمئنه می‌شود و از این نفس (لوآمه) صفات پسندیده به وجود می‌آید. نفس لوآمه به واسطه کثرت علم، محترم است و خداوند به آن قسم یاد می‌کند: «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّوآمَةِ» که این علم را گاه از نفس مطمئنه و گاه از طرف نفس اماره کسب می‌کند و واسطه و ترجمان این دو نفس است. در نهایت، نفس لوآمه زوجتین است که جهتی با عالم سفلی و امارگی و جهتی با عالم مطمئننگی دارد و آن جهت را که با عالم مطمئننگی دارد ملهمه می‌نامند و به آن جهتی که با عالم امارگی دارد لوآمه اطلاق می‌شود (ابن‌بزاز، ۱۳۷۶: ۵۳۰-۵۳۱). زمانی که پدر پیره شاشاه در خاطرش می‌گذرد که کاش می‌دانستم نفس چیست؟ در حال شیخ متوجه شده و می‌گوید: اگر می‌دانستی طاقت نمی‌آوردی (همان: ۷۲۹-۷۳۰).

سالک باید با جهاد اکبر، سرزمین درون را از ماسوی الله پیراسته سازد و خودمحوری را به خدامحوری مبدل کند و وجودش را به حضور جانان بیاراید. از دیدگاه شیخ هرکسی را نفس و هوایی است که بر او خدایی می‌کند. طالب با ریاضت این نفس و هوا را بنده و مطیع گردانیده، به جای بندگی نفس، خداوند نفس می‌شود (همان: ۵۸۹-۵۹۰) و غازی کسی است که در راه خداوند به پیکار نفس مشغول شود و با نفس خود پیکار و مخالفت ورزد (همان: ۴۵۳).

از روش‌های تربیتی شیخ صفی مخالفت با نفس است که مریدان را به اخلاص در

طاعت تحریض کرده و از ریا بازمی‌داشت. وی به مریدان می‌گفت: «اگر نفس، شما را بر آن دارد که برخیزید و طاعت کنید تا خلق بدانند که شما چنین طاعت کننده‌اید، خلاف آن کنید، که چون ریا درآید، طاعت را خبطه گرداند و اگر نفس شما را کاهلی فرماید، به طاعت کردن برخیزید و طاعت کنید تا خلاف نفس کرده باشید. خلاف نفس، وفاق رضای حق باشد» (همان: ۹۴۹). اگر شخصی در این دنیا قطع صفات نفسانی نکرده باشد هنگام نهادن در گور، در آن خاک مار و عقرب می‌بیند و گاه آن شخص به صورت سگ و خوک دیده می‌شود و اگر صالح و ذاکر بوده است و نیت تصفیه داشته ولی تمام تصفیه نکرده باشد نور ذکر، مجموع حشرات را سوزانده و به سلامت می‌ماند (همان: ۵۸۰).

یکی از سلاح‌های مبارزه با اغراض و صفات نفسانی ذکر حق تعالی است. شیخ ذکر را مانند شمشیری دانسته که با آن بر گردن نفس زده و می‌کشد. چنانکه در جواب مولانا نصیرالدین که از سر انکار در حق ذاکران سخنانی می‌گفت، علت طعن بر صوفیان را با تمثیلی اینگونه بیان می‌کند که: «مولانا! اگر پادشاه به سیاست و قتل یکی از گناهکاران حکم فرمود و جلاد وی را به میدان سیاستگاه^۱ می‌کشد تا وی را به فرمان پادشاه سیاست کند و بکشد، برادران و خویشان و اتباع آن گناهکار پادشاه و جلاد را دعا کنند یا دشنام دهند؟... مرا بیش از این گناهی نیست که به تلقین شمشیر ذکر به دست ذاکران می‌دهم و ایشان را در معرکه و سیاستگاه حلقه ذکر کردن بر گردن نفس می‌زنند. آن برادر و خویش او را که در توست، سخت می‌آید، به من و به ذاکران دشنام می‌دهند» (همان: ۵۷۲). همانطور که مشهود است منظور از «گناهکار» نفس است. علاوه بر این، نور ذکر، امراض و علت‌های نفسانی را آشکار کرده، صاحبان اغراض نفسانی را رسوا می‌کند (همان: ۵۷۳).

^۱ - مکان تنبیه و مجازات

بنا بر آنچه در «صفوة الصفا» نقل شده است، نفس نزد صوفیان به شکل اژدها ممثل می‌شده است و شیخ زاهد و شیخ صفی مریدان را به دفع آن تحریض می‌کرده‌اند و حکایات متعدد در این باره وجود دارد؛ مانند اینکه: «روزی در مسجد تیریزی صوفیان حکایت می‌کردند که در وجود آدمی اژدها [ئی] باشد که روی به وی نهاد، دفع آن کردن واجب باشد. مولانا (علمشاه نامی) این را به استخفاف می‌شمرد... شبی از شب‌ها به خلوت نشسته بود و در خلوت محکم بسته، ناگاه دید که از در خلوت سیاهی [ئی] درآمد و سر به عنان آسمان کشیده و خنجر آبدار برکشیده. مولانا چون این دیدی، خود از جای خود برجست و حلق او بگرفت و خنجر از دست او بدر کشید و سرش بیرید و از خلوت بدر جست» (همان: ۸۲۸-۸۲۹). شیخ صدرالدین گفت: «دانشمندی بود که به سرخه فقیه مشهور بود و او را تردد خاطر می‌بود و اعتقاد نمی‌بود که طالبان در ریاضت می‌گویند که دفع حشرات کنند و امثال اینها. تا روزی در خلوت خود نشسته بود دید که دیوار خلوت شکافته شد و اژدهایی عظیم - که در شگرفی در صدد بودی که آفاق را فرو گزفتی - قصد او کرد و دهان بگشاد که او را با حوالی او فرو برد. سرخه فقیه چون این حال دید نعره‌ای بزد و از خلوت بدر افتاد و بیخود. خبر به شیخ زاهد رسید... شیخ زاهد فرمود که سرخه فقیه در تو چندین از این اژدهاست. اگر می‌خواهی که با خود به گور نبری این جا دفع کن و اگر خواهی با خود به گور ببری» (همان: ۲۰۳). شیخ صفی نیز همانند شیخ زاهد این مطلب را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند: «امروز که دشمن هست و قوت و سلاح هست، بکوش که دشمن را پاک کنی و به گور پاک روی که فردا در گور دشمن باشد و سلاح و قوت نباشد» (همان: ۵۹۵). «پیره ابوبکر بیانی موقانی گفت: چون در اول در خلوت رفتم که خلوت را جاروب کنم، اژدهایی دیدم که دم در سقف خلوت بسته بود و سر بر زمین نهاده. بترسیدم و از شیخ مدد خواستم. علی‌الفور در آن جا آواز شیخ شنیدم که در خلوت رو و اژدها را در بغل گرفته بدر کش. به فرمان شیخ در رفتم و در بغل گرفتم، ناپیدا شد» (همان: ۸۴۲). «همچنان

عبدالکریم از پدر خود روایت کرد که لقب چنگی بر من از آن جهت بود که نوبتی به خلوت بودم. چون بیست روز بنشستم، ناگاه شبی در خلوت نظر کردم، ازدهایی دیدم، دهان باز کرده، و چنان احساس کردم که لبی زیر زمین و لبی به عنان آسمان دارد و از در خلوت آهنگ من کرد. از نهیب او از جای برخاستم و خواستم که بگریزم، و سراسیمه گاه بر این دیوار و گاه بر آن دیوار خلوت می‌افتم. در این آشفتگی آواز شیخ، قدس سره، شنیدم که به من خطاب فرمود که مترس و او را بگیر. من از ترس دست به آستین پیچیدم و در دهانش کردم و زبانش بگرفتم. باز خطاب شیخ شنیدم که زبانش برکش و هلاکش کن. برکشیدم و هلاکش کردم» (همان: ۸۷۳).

شیخ معتقد بود که پرداختن به هوای نفس باعث غفلت در این دنیا و حسرت در آخرت می‌شود. وی روی زمین را غفلت‌آباد و زیر زمین را حسرت‌آباد توصیف کرده است؛ یعنی تا زمانی که بر روی زمین به نفس و هوای نفس مشغولند در غفلت مانده‌اند و چون در زیر زمین می‌روند و احوال و اعمال خود را آشکارا می‌بینند و متوجه می‌شوند که از کدام نعمت محروم مانده‌اند، حسرت بر حسرتشان افزون‌تر می‌شود (همان: ۵۸۱).

شیخ صفی در تفسیر حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» آن را عارف شدن به نفس‌های خود و بینا شدن به عیوب نفس دانسته است؛ چنانکه سالک بعد از بینا شدن به عیوب خویش، باید به اصلاح آنها پردازد که تزکیه کردن نفس، رستگاری و رهایی از عذاب خداوند را در پی دارد. وی پس از رستگاری نفس با تبرا و دوری کردن از آن به خدا توجه می‌کند. «بعد از اینکه معرفت نفس خود حاصل کرده باشد و خود را شناخته و از خود بدر آمده اکنون چشمش به حق بینا شود و معرفت حق تعالی بعد از معرفت نفس حاصل شود و صنع دلیل بر صانع باشد، پس قد تقرب باشد نه قد تحقیق» (همان: ۴۷۸). از دیدگاه شیخ فقر ترک لذات نفسانی در راه حق تعالی است و بعد از ترک حظوظ نفسانی و نفی ماسوی الله، آن نفس، مصداق الْفَقْرُ فَخْرٌ است (همان:

۴۷۰) و در تفسیر آیه «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»، فرمود: تا زمانی که دل در بند هوای نفس است در تصرف حقیقت در نمی آید. بعد از رهایی از قید نفس و تخلیه و تصفیه آن شایسته تصرف حقیقت می شود (همان: ۴۵۷). در «مصباح الهدایه» نیز آمده است: از صفات ذمیمه نفس، عبودیت هواست. نفس همواره خواهان بستن کمر فرمانبرداری در مقابل هوا و شریک گرفتن برای خدا در عبودیت است. چنانکه خداوند فرموده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ». این صفات نفسانی با زهد و محبت الهی برطرف می شود (کاشانی، ۱۳۷۶: ۸۵).

۱-۱-۱ مخالفت عملی صوفیه با نفس

یکی از روش های عملی صوفیه در مخالفت با نفس مجاهدت و ریاضت است. از دیدگاه شیخ، مجاهدت جهد کردن به تن در عبادت حق تعالی و مخالفت با نفس و سرپیچی از هوای نفس است. ریاضت نیز ترک خوردن و خفتن نیست بلکه اشتغال به کار و طاعت و عبادت مطابق با رضای حق تعالی و پیامبر، صلی الله علیه و آله و سلم، و رضای استاد است؛ به این صورت که اگر نفسش خلوت بخواهد، خلاف آن کند و در میان جمع آید و اگر نفسش جمع بخواهد، خلاف او کند و به خلوت رود و اگر نفسش ذکر خواهد، ترک ذکر کند (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۴۸۷). شیخ سختی و مشقت بر نفس را در تقسیم شب به تهجد و عبادت و طاعت و استراحت دانسته، نه در آن که یکبار بخوابد و یکبار برخیزد (همان: ۹۲۷).

«شیخ صفی هرگز من نگفتی و اگر در سیاق سخن احتیاج افتادی به لفظ من گفتن، من گفتم - بضم میم نه بفتح - از برای آن که در من انانیت هست» (همان: ۹۰۹).

۱-۲-۱ نگهداشت جوارح

شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است: «اگر آتشی از تنور تو در جامه تو افتد تو زود کوشی تا بکشی. روا داری که آتش کبر و حسد و ریا در دل تو قرار گیرد که این آتشی است که دین تو را بسوزد» (مینوی، ۱۳۷۲: ۱۱۶). شیخ صفی همانند عارفان دیگر به

حفظ چشم و گوش و دست و زبان و قدم و امثالهم توجه خاصی داشت و معتقد بود که باید حواس ظاهری را در بند آورد تا حواس باطنی گشوده شود و فرموده است: «ما را حواس ظاهری پنج است و حواس باطنی پنج. تا حواس ظاهری را در بند نیارند و بند شریعت بر ایشان نهند، حواس باطنی گشاده نشود؛ همچنان که چون چشم را فروخواباند و به جایی که شرعاً نگاه نباید نگاه نکند، نوری در بصر باطن و بصیرت او پیدا شود. چون گوش را از غیبت و دروغ شنیدن و از ما نهی الله عنه نگاه دارد و کر گرداند، گوش دلش شنوا شود به الهام و ندا و مخاطبات ملکی و ربانی و چون زبان را از دروغ و بهتان و خلاف شریعت و خلاف سنت نگاه دارد و به ذکر مشغول گرداند، زبان دل او به حق و حکمت و معرفت حق تعالی گویا گردد و چون دست از ما نهی الله عنه چون خیانت و دزدی و آزار مردم کوتاه گرداند، دستش به خزانه الهی رسد که در باطن او پوشیده است و غنی گردد و چون قدم را از مخالفت شریعت نگاه دارد و در پی هوا و هوس نرود حق تعالی قدم صدق بخشد و قدمی دهد که به آن قدم واصل گردد: **أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ** و چون حواس و خاطر خود را جمع گرداند به حق، مدرکات باطن او گشاده گردد؛ همچون ادراک عقل و نفس و روح و دل. پس نفس و عقل ادراک اشیا کنند و روح و دل، ادراک معرفت حق تعالی کنند» (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۵۹۰-۵۹۱). شیخ به وجود آمدن صفات ذمیمه چون بخل و حسد و ریا را نتیجه تصرف نفس در دل می‌دانست که با ذکر «لا اله الا الله» می‌توان دل را از تسلط نفس بیرون آورد و در این صورت صفات ذمیمه به خصال حمیده تبدیل می‌شود (همان: ۵۸۴). به گزارش ابن بزاز در «صفوة الصفا» خداوند، شیخ صفی را مبرا و صافی از عیوب و صفات ذمیمه‌ای مانند حقد و کینه و حسد و ریا و امثالهم آفریده و هیچگاه به دست و زبان او اذیتی به مردم نمی‌رسید و هرگز خشمگین نمی‌شد مگر اینکه عملی برخلاف رضایت خداوند از آنها سر می‌زد (همان: ۹۴۸).

تأکید شیخ صفی را به حفظ جوارح به صورت عملی در حکایات مختلف می‌توان

مشاهده کرد که بیانگر آن است که وی تا چه حدی به این مسأله مقید و پایبند بود. شمه‌ای از محافظت شیخ صفی از خود در ارتکاب به گناه این است که وی از نگاه به نامحرم احتراز می‌کرد (همان: ۹۱۲) و حتی افرادی که به نحوی این امر را رعایت نمی‌کردند مؤاخذه می‌کرد (همان: ۳۶۶). حتی شیخ زمانی که در حین سماع متوجه می‌شد نامحرمی به او نگاه می‌کند از سماع فرو می‌نشست (همان: ۶۴۳-۶۴۴) و در مکانی که نامحرم بود وارد نمی‌شد؛ همچنین از اسناد کردن به دیواری که در آن سوی دیوار، زنی تکیه می‌کرده، دوری می‌کرد (همان: ۸۶۶). شیخ به حفظ امانت نیز تأکید داشت. هنگامی که پیره ابوبکر امانت را به صورت کامل به شیخ نمی‌رساند، شیخ به او می‌گوید: «در امانت خیانت نباید کردن و امانت به تمام بیاید رسانیدن» (همان: ۶۶۲). «وظیفه طالبان شیخ، قدس سره، آن بودی که همیشه منع و زجر در نهی و منکر به مبالغه کردندی و در امر به معروف رعایت وظایف قوی شمردندی و منع مردم از خمرآلات قمار و بیت الفواحش بسیار کردندی» (همان: ۱۰۵۵).

شیخ صفی به پیروی از حدیث نبوی «الدنيا مزرعة الآخرة» (مولوی، ۱۳۶۹: ۴۸)، به بهره‌گیری از فرصت دنیا پند می‌دهد: «مردم هر یکی از کشته خود بهره خورند، نية المؤمن خیرٌ من عمله و نية الفاسق شرٌّ من عمله لا یحصدُ الا ما یزرعُ» (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۸۲۰). از دیدگاه شیخ «آتش دوزخ مخلصان و بی‌گناهان را نسوزاند، چنان که در قیامت گوید: جُزْ یا مؤمنٌ فإِنَّ تُورکَ أَطْفَأَ لَهَبی» (همان: ۷۹۳). شیخ در اثنای گفتار به افرادی که در صدد دختران دوشیزه بودند، فرمود که «بر هر زنی دو دیو موکل است که وی را بر ارباب شهوت جلوه دهند، اما بر هر امردی هجده دیو موکل است که وی را بر اهل شهوت جلوه کنند... و اگر شهوت پرستی لب بر وی و یا بر لب امردی نهاد به بوسیدن، حق تعالی در روز جزا بفرماید تا به مقراض آتشین لب‌های او را می‌برند و باز درست می‌شود، همچنین الی ماشاء الله معذب باشد و اگر اعدوا بالله، با ایشان حرکت فاحشه إِنْكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ کند که موجب اقامت حد باشد، روز قیامت

حق تعالی فرمان دهد تا سگی از کلاب النار از دوزخ بر وی گمارند و آن سگ سر در اندرون وی کند و احشا و امعای او را از مقعدش بیرون می‌کشد پاره پاره، باز درست می‌شود و آن سگ برون می‌کشد و از وی بوی نتنی آید که اهل دوزخ از آن به حق تعالی استعاذه کنند و در این عذاب باشد تا آنگاه که مراد الله باشد» (همان: ۵۶۸-۵۶۹).
 شیخ همچنین در مورد زنان زناکار می‌گوید که پیامبر در بازگشت از معراج در دوزخ زنانی را مشاهده می‌کند که با مقرض آتشین گوشت از آنها می‌بریدند. وقتی درباره این زنان سؤال می‌کند، می‌گویند: اینها زنانی‌اند که فرزند به زنا دنیا آورده و به شوهر خود بستند (همان: ۵۷۱). همچنین در مورد مجازات کسانی که در منصب قضا ظلم و ستم روا می‌دارند، فرمود: خداوند در دوزخ آسیابی خلق کرده که به خون پادشاهان ظالم می‌گردد و سر قضات ستمگر و ظالم را با آن خرد می‌کنند (همان: ۵۷۴). یک بار نیز شخصی دست انسانی را می‌بیند که بر روی خاک افتاده و حرکت می‌کند و چون آن دست را می‌شکند، عقربی بیرون می‌آید. چون شیخ این را می‌شنود، می‌گوید که صاحب این دست مردی متکبر بود که از سر غرور هنگام دعای درویشی دست به دعا برداشته و خداوند آن عقرب را برای عذاب دست او گماشته است (همان: ۵۸۳). چنانکه به تصریح ابن بزاز قبر شخص همسایه‌آزار را در حالی می‌بینند که سنگ گور شکافته شده و آن سنگ گور بر اثر زبانه کشیدن آتش کبود و سیاه شده است که خداوند به شفاعت مشایخ او را از عذاب می‌رهاند (همان: ۷۷۱-۷۷۲). در حکایتی دیگر نیز از تعذیب پیره کریم معروف به کریم طیران سخن رفته که سبب عذابش لقمه حرام و عدم احترام در لقمه است که باز به درخواست شیخ از خداوند، زحمت به رحمت مبدل می‌شود (همان: ۷۷۱).

۱-۲-۱- آفات زبان

۱-۲-۱- غیبت

شیخ صفی غیبت را نکوهش کرده و به مولانا عمر خطیبی، که با طالبان علم به خبث

صوفیان مشغول شده بود، فرمود: «مولانا، الغیبة اشد من الزنا. چون غیبت سخت تر از زناست خبث برادران نباید کردن» (همان: ۶۷۷) که سخن شیخ تداعی کننده حدیث پیامبر اکرم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، «إِيَّاكُمْ وَالْغَيْبَةَ فَإِنَّهَا أَشَدُّ مِنَ الزُّنَا لِأَنَّ الرَّجُلَ قَدْ يَزْنِي فَيُتُوبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَيُتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يَغْفِرُ لَهُ حَتَّى يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ» (پناهی، ۱۳۷۸: ۳۲۶) است که روشن می‌شود شیخ بر اساس این حدیث فرموده است. همچنین روزی پیره خلیل، نزد پیره احمد شروع به شکایت از شیخ می‌کند پیره احمد خود را به خواب می‌زند تا حرف‌های او را نشنود. چون به خدمت شیخ می‌رسد، شیخ می‌گوید: «پیره احمد! دوست من کسی باشد که چون منافقی زبان به سخن من بگشاید او چشم بر هم نهد و خود را به خواب کند» (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۸۶۰). به این ترتیب شیخ کسی را که هنگام غیبت تغافل کند، دوست خود معرفی کرده است و در جای دیگر نقل شده است که اگر منافقی در غیاب یا رو در رو از شیخ سخنی می‌گفت، نمی‌رنجید (همان: ۹۴۸).

۱-۲-۱-۲- سخن چینی

صوفیه، سخن چینی را همانند غیبت تقبیح کرده‌اند و شیخ نیز سخن چینی را بدتر از غیبت دانسته و فرموده: «سخن او به غیبت چنان است که تیری که از بیرون بر دیوار زنند و آنچه به حضور گویند چنان است که بر جگر زنند» (همان: ۷۴۴).

۱-۲-۱-۳- مدح

به نظر می‌رسد شیخ صفی برخلاف صوفیان دیگر نه تنها مدح را ناپسند نمی‌شمارد بلکه در مواقعی که او را مدح می‌کنند، مداحان را نکوهش نمی‌کند؛ چنان که یک بار مولانا نصیرالدین بالای منبر آن چنان شیخ را مدح می‌کند که جماعت حاضر متحیر می‌شوند (همان: ۸۵۲). در حکایتی شیخ به احمد مداح، که امی بود، می‌گوید: چیزی می‌توانی بخوانی؟ وی از ولایت شیخ می‌خواند و کارش به جایی می‌رسد که چهارصد قصیده در مدح شیخ می‌گوید و تا زمانی که شیخ زنده بوده حالت رفاه داشت و در

جای دیگر این حکایت نیز خود را به مریدان شیخ، مداح شیخ صفی معرفی می‌کند که صد و چهارده قصیده در مدح او گفته است (همان: ۱۱۱۸-۱۱۲۱). خود شیخ نیز «در روی خلق مدح و تملق نمی‌کردی» (همان: ۹۱۰)؛ ولی «اگر کسی اندک مایه سخاوتی معلوم کردی، وی را مدح می‌فرمودی» (همان: ۹۳۳). در کل، شیخ بیش از فضایل ظاهری به خصایل باطنی اهمیت می‌داد و بر آن تأکید می‌کرد؛ هنگامی که یاران شمس‌الدین طوطی درباره مدح و منقبت شمس‌الدین از مشایخ و صالحان در حضور پادشاهان و وزرا سخن‌هایی می‌گویند، شیخ می‌گوید: توصیف قفص می‌کنید طوطی کجاست؟ (همان: ۵۷۶)

۱-۲-۱-۴- مزاح

شیخ صفی برای صفای دل مردم مزاح می‌کرده است؛ آن هم مزاحی در چارچوب شرع؛ چنان که در «صفوة الصفا» آمده است که «از سبک روحی با همه طفلان و مردم سهل خوش برآمدی و با همه ایشان می‌نشستی و مزاح شرعی می‌کردی و وقت‌ها از آن سخن بسط‌انگیز سرور انگیز بگفتی که صفا به دل‌ها بخشیدی و فرح رسیدی و در سفر چنان به بسط بودی و خوش خلق که رفقا را از سرور در انبساط درآوردی. اگر کسی را ملالت بودی، فرمودی: بابا ملالت برتابد» (همان: ۹۴۹). شیخ لهو و لعب و بازی و خنده زیاد را ناپسند دانسته است. به تصریح ابن بزاز، زمانی که جمعی از مریدان از سر انبساط و برای ملاحظت با همدیگر به بازی مشغول می‌شوند، شیخ به ایشان می‌گوید: «مثل کسانی که بازی کنند همچنان است که قومی چاه کنند و چون نزدیک شود که از آنجا آب برآید و تمتعی بردارند بامدادش باز به خاک بیاکنند و بینارند» (همان: ۸۰۶). همین تمثیل را شیخ در جای دیگر با حالت خشم که جماعت درویشان در مهمانیی طعام بسیار خورده و خنده زیاد می‌کنند و روز بعد به حضرت شیخ می‌آیند، اینگونه بیان می‌کند که: «چاه می‌کنید که آب برآید آنگاه پر خاک می‌کنید، چه فایده باشد» (همان: ۸۴۴). همچنین زمانی که خواجه تاج‌الدین به لهو و لعب و انگشتی باختن

سرگرم بوده در مراجعت به خانه، شیخ گوش او را می‌گیرد و می‌گوید: «به لهُو چرا مشغولی؟ چرا به کار دیگر مشغول نمی‌شوی؟» (همان: ۷۷۸). در حکایتی دیگر نیز آمده هنگامی که شیخ خنده و قهقهه گستاخ‌وار منکوحه عزالدین فرخان را شنید، فرمود: این چنین کسی لال و شل اولی‌تر؛ که تا آخر عمر لال و شل می‌شود (همان: ۳۶۳).

۱-۲-۱-۵- دشنام و ذم

در «صفوةالصفاء» با مواردی از دشنام آن هم از زبان شیخ برمی‌خوریم، که بیشتر مواقع نفرین شیخ بوده از جمله: سطرگردنان(همان: ۱۵۳)؛ شپش خوار(همان: ۳۸۱)؛ آواره باشی(همان: ۳۶۴)؛ بالا به گوران (همان: ۸۴۳؛ ۴۰۹؛ ۴۲۴؛ ۴۲۵؛ ۶۹۹؛ ۳۸۴ و ۳۸۹)؛ فرو ریزاد و فرو ریزاش(همان: ۳۲۵؛ ۴۲۷؛ ۶۱۲؛ ۱۵۳ و ۳۵۹)؛ فرو می‌رید(همان: ۳۶۵)؛ گورت بر متباد(همان: ۲۳۴)؛ پاره پاره‌اش کناند(همان: ۳۹۱)؛ جگر بندت(همان: ۳۹۳)؛ خوار باشید(همان: ۳۶۸)؛ ریشت فرو ریزاد(همان: ۳۹۴)؛ فرو میر(همان: ۳۹۸)؛ مارت فرو رواد(همان: ۴۲۸)؛ ریش به گوران(همان: ۷۳۲) و موارد دیگر.

۱-۳-۱-۳- حقوق جسم

۱-۳-۱-۱- طعام خوردن و گرسنگی

صوفیه در این دوره درباره کم خوردن و ریاضت اعتقاداتی داشتند که ابن بزاز اینگونه نقل کرده است: «و مشایخ را حکمتی باشد که چون در سالک تفرس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر برعکس به تناول باید فرمودن، آن فرمایند که ترقی حال ایشان در آن دانند» (همان: ۱۲۳). خود شیخ در امساک طعام چنان بود که ابتدا خوردن طعام را به حداقل ممکن رسانیده و به هر هفت روز یک بار روزه خود را افطار می‌کرد. گاهی به چهارده روز نیز طول می‌کشید (همان: ۹۸) و زمانی که به شیخ زاهد می‌رسد، شیخ زاهد چون ریاضت و مجاهدت شیخ را در نهایت شدت می‌بیند از افطار یک بار هفت روزه به سه روز و از آن سه روز نیز به یک روز می‌آورد. وی به وقت افطار یک لقمه برنجین بی‌روغن پخته تناول می‌کرد و در اغلب اوقات برگ ترب

نیز پیدا نمی‌کرد که بخورد و قریب شش ماه بود که گوشت نخورده بود و کم کم گوشت نیز به تدریج می‌خورد (همان: ۱۲۲). مرتاضان نیز ماه‌ها حیوانی نمی‌خوردند و در سفره آنان برنجین خشک می‌بود؛ ولی شیخ سفره آنان را در خفا با عسل و روغن چرب و شیرین می‌کرد؛ چون به عقیده شیخ اگر یک دفعه مأكولات را از طالبان منع کنند، ضعف دماغ پیدا می‌کنند و سر به رسوایی می‌کشند (همان: ۱۲۳-۱۲۴). دعوت‌کنندگان در مهمانی‌هایی که برای شیخ و مریدان ترتیب می‌دادند، غذاهای متنوعی را تهیه می‌کردند (همان: ۸۳۵).

شیخ صفی نیز در موارد متعدد طالبان را از پرخوری منع می‌کرد و آن را باعث میراندن دل می‌دانست؛ چنان که گفته است: «اگر کسی طعامی خورد که در اولش بسم الله گفته باشد و لقمه‌ها به یاد حق تعالی خورد و در تشویش آن باشد که مبدا زیاد باشد و دل بمیراند، هرچه بخورد به نور مبدل شود و اگر به شره نفس خورد حظ نفس گردد و به ظلمت مبدل گردد» (همان: ۵۹۴). در جای دیگر که مریدان شیخ در مهمانی پرخوری می‌کنند، شیخ بر آنها خشم می‌گیرد (همان: ۸۴۴). وی هرگز برای خود چیزی نمی‌داد بپزند و زمانی که می‌پرسیدند چه چیزی بپزیم؟ می‌فرمود: هر چیزی دوست دارید بپزید من هم می‌خورم (همان: ۹۱۹). در اواخر عمر نیز ترک طعام و میوه کرده و در هنگام افطار از دیگچه‌ای کوچک که شوربا می‌آوردند شیخ به یک دو ملعقه آب صرف از آن طعام بسنده می‌کرد (همان: ۹۷۱).

شیخ صفی معتقد بود که مؤمن شیرینی دوست دارد و علت این امر را یافتن حلاوت ذکر و ایمان و دور کردن تلخی معصیت توسط مؤمن دانسته است که در این صورت کلام مؤمن شیرین شده، شیرینی را دوست دارد (همان: ۵۸۵).

۱-۳-۲- طعام بی‌شبهه و نوع طعام

در «عوارف‌المعارف» نقل شده است: «ادب صوفی آنست که چون طعام حلال خورد، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ، وَتُنزَلُ الْبَرَكَاتُ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی

مُحَمَّدَ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ. اللَّهُمَّ اطْعَمْنَا طَيِّبًا، وَاسْتَعْمَلْنَا صَالِحًا؛ و اگر طعام در شبهت باشد، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَجْعَلْهُ عَوْنًا عَلَى مَعْصِيَتِكَ؛ و در خوردن آن اندوهگین باشد و بعد از طعام، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ برخواند (سهروردی، ۱۳۸۶: ۱۴۴).

از دیدگاه شیخ صفی «لقمه حرام به گل فرو رود و لقمه حلال به دل فرو رود» (ابن‌بزاز، ۱۳۷۶: ۵۹۴).

شیخ صفی رابطه تنگاتنگی بین تناول لقمه حلال و گرایش جوارح به انجام طاعات برقرار کرده و گفته است: لقمه حلال، دل را قوت طاعت می‌بخشد و همه جوارح به طاعت می‌گیرند و لقمه حرام دل را می‌میراند و نفس را قوی می‌گرداند و هوای شهوات را زیاد می‌کند و همه جوارح میل به معصیت می‌کنند و نفس را در هوای معصیت برمی‌انگیزاند. در نتیجه هر طاعت و معصیتی که از جسم صادر می‌شود به واسطه دل و نفس است و بند همه در لقمه است؛ که اگر شخصی حلال خورد همه تن، میل به طاعت می‌کند و اگر حرام خورد همه تن میل به معصیت می‌کند (همان: ۴۷۳).

شیخ از طعام شبهه‌دار پرهیز کرده و در موارد متعدد به مریدان سفارش می‌کرد که حلال بخورند و حلال بپوشند (همان: ۸۵۴). وی زمانی که فردی از دادن طعامی رضایت قلبی نداشته و به اکراه می‌داده، خودداری کرده، نمی‌خورد؛ در اثبات این مطالب می‌توان این حکایت (همان: ۷۵۳-۷۵۴) را ذکر کرد که شیخ از طعام شخصی که در مال او شبهه‌ای بوده نخورده و طالبان را نیز از خوردن آن منع می‌کرد. در حکایتی دیگر نیز شیخ صفی از خوردن خربزه‌ای که احتمال عدم رضایت قلبی می‌داده، امتناع می‌کند (همان: ۶۳۰-۶۳۱). حتی شیخ اجاره املاک خود را، که در شرع حلال است، به این دلیل که روستاییان بااکراه می‌دادند نه خود و نه مریدان و فرزندان نخورده، آن را لایق حوصله صوفیان نمی‌دانست (همان: ۸۹۷-۸۹۸) و می‌گفت: کسی که در لقمه احتراز نکند به دست ملائکه عذاب، مجازات خواهد شد (همان: ۷۷۱).

با وجود شیخی این چنین، روشن است که مریدان و خلفای شیخ نیز به متابعت از پیر خود تا چه حد به مراعات این امر مقید باشند. چنان که در دعوتی پیره عزالدین دست به سفره دراز نکرده و از آن تناول نمی‌کند و چون با اصرار میزبان روبرو می‌شود دست او (میزبان) را گرفته، بر روی غذا قرار می‌دهد و کف دست او پر می‌شود و به خواست پیره عزالدین بیرون از خانه مشقت خود را باز می‌کند و پر از خون می‌بیند و از پیره عزالدین عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «خرج بهای این طعام از بهای کلاه‌هی کرده‌ام که به عوانی فروخته بودم» (همان: ۱۱۴۵).

شیخ صفی مأموران دولتی را به احتراز از لقمه حرام برمی‌انگیخت و معتقد بود ابتدا باید این افراد ترک حرام کنند، سپس مردم را بازدارند؛ زیرا اگر موالی خلق را از لقمه حرام منع کنند ولی خود از آن پرهیز نکنند، موفق نخواهند شد؛ در این صورت مردم خواهند گفت: اگر راست می‌گویید چرا خودتان می‌خورید؟ (همان: ۵۷۵)

شیخ از دوران طفولیت از خوردن طعامی که به آتش سرگین می‌پختند، امتناع می‌کرد و زمانی که به اجبار یک لقمه می‌خورد بلافاصله از حلق شیخ به اندازه دو مشت خون بیرون می‌آمد و معده‌اش از آلودگی پالوده می‌شد (همان: ۸۲-۸۴؛ ۸۲۲ و ۹۰۲).

۱-۴ - پاکیزگی

شیخ صفی به نظافت، طهارت، دقت در وضو و غسل اهتمام داشت و از همان دوران طفولیت به نظافت و طهارت ملتزم بود (همان: ۸۵). اگر فردی، طعامی در ظرفی می‌آورد که در تمیزی و نظافت لایق حوصله شیخ نبود، از خوردن آن احتراز می‌کرد اما آن فرد را دعا می‌کرد (همان: ۱۵۲). حتی شیخ زاهد تخلیل دندان را سنت نبوی می‌دانست و عمل به سنت بزرگان را توصیه می‌کرد (همان: ۲۱۵).

شیخ آنچنان به غسل اهمیت می‌داد که در سختی سرما زمانی که نزد شیخ زاهد می‌رفت و در راه نیازمند آب می‌شد، علاوه بر سبوی آبی که با آن غسل کرده بود برای اطمینان از درستی اغتسال باز بر سر آب و یا سر چاه می‌رفت و در هوای سرد با آن

آب سرد غسل می‌کرد. چون این امر هرشب مستمر می‌شود، کلالت حواس پیدا می‌کند (همان: ۱۱۲). از دیدگاه شیخ علاوه بر طهارت ظاهری، دل را نیز باید مطهر کرد. چنان که گفت: «به شما می‌آموزم که هر کسی که او را طهارت دل باید در دل خون نشیند» (همان: ۵۸۷).

۱-۴-۱- وضو

شواهد و قراین موجود در «صفوة الصفا» حکایت از آن دارد که شیخ صفی به وضو اهمیت خاصی می‌داده است و سعی داشت دائم با وضو باشد؛ از جمله ریاضت‌های شیخ آن بود که در چهارده روز یکبار وضو می‌گرفت (ابن‌بزاز، ۱۳۷۶: ۹۷۰). یک بار که شیخ به قراباغ می‌رفت نزدیک ایمن‌آباد موقان در جوی آبی وضو گرفت و روانه شد. تا چهل روز کسی شیخ را در حال وضو گرفتن ندید تا باز وقت مراجعت همان جا فرود آمد و وضو گرفت. وقتی علت این امر را جویا شدند، شیخ در جواب فرمود: در این چهل روز با آن یک وضو بودم و به سر بردم (همان: ۸۸۹-۸۹۰). وی در اواخر عمر در خانقاه رشیدی به خلوت می‌نشست و در آن خلوت مدت بیست و پنج شبانه روز به یک وضو اکتفا می‌کرد و به گزارش ابن‌بزاز، وضو بر وضو می‌ساخت و به همین دلیل ترک غذا و میوه کرده و در اثر این ریاضت شدید و احتباس بول در مثانه سده‌ای قوی پیدا می‌شود (همان: ۹۷۱). شیخ درباره آب وضو فرمودند: «می‌باید که قُلَّتین جوش از دریا نزند. دریا می‌باید که جوش از دریا نزند و قلتین از قلتین. اگر قلتینی که ظاهرش صافی نماید و باطنش آلوده باشد از دریا جوش زند آلودگی باطنش از این برآید و متغیر گردد و دستنماز را نشاید» (همان: ۵۸۶-۵۸۷). شیخ مس میان ناف و زانوی خود و نظر به نامحرم و همسر خود را ناقض و باطل کننده وضو می‌دانست و حتی زمانی که دستش به دختر طفلش می‌خورد، تجدید وضو می‌کند و چون شیخ صدرالدین سبب وضو گرفتن را می‌پرسد، می‌فرماید: «والله که من هرگز دست به والدۀ تو باز ننهادم الا که وضو ساخته باشم، از برای آن که حق تعالی فرموده است:

أَوْلَامَسْتُمُ النِّسَاءَ و این‌ها از نساء‌اند» (همان: ۸۸۶-۸۸۷). شیخ به وضو و طهارت باطنی معتقد بود؛ چنان که نماز خواندن بدون تطهیر دل را، به بی‌وضو بودن آنان تعبیر کرده است. «پیش صوفیان چنان است که نماز بی‌وضو کسی راست که طهارت باطن نکرده باشد» (همان: ۵۸۶). همچنین از شخصی به نام شیخ قلندر سخن رفته که مدت سه سال به علت سلس‌البول نماز بی‌وضو می‌گذارده است (همان: ۶۵۶-۶۵۸). در تبرک و ارزش آب وضوی شیخ اینکه مادر شیخ دوازده سال مداوم با آبی که شیخ وضو می‌گرفت، افطار می‌کرد (همان: ۹۱) و از فحوای حکایات برمی‌آید که مکان‌های وضو نیز متفاوت بوده است و شیخ در مکانی وضو می‌گرفت که خالی باشد و هیچ نامحرمی در آنجا نباشد (همان: ۴۰۱). صوفیان از چشمه (همان: ۶۰۶) و نیز در بام (همان: ۶۱۶) و همچنین لب دریا (همان: ۸۶۱) وضو می‌گرفتند؛ همچنین به نظر می‌رسد متوضا نیز داشته‌اند (همان: ۴۰۱؛ ۶۰۱).

۲- اخلاق اجتماعی

۲-۱- صوفیه و خانواده

۲-۱-۱- احترام به پدر و مادر

شیخ چندان از نعمت پدر برخوردار نبود و به گزارش ابن بزاز، هنگامی که شش ساله بود پدرش به رحمت حق پیوست (همان: ۸۰). در مقابل تا حدی مادرش را ارج می‌نهاد که ایشان را لایق شیخی عالم می‌دانست و در جواب همسر شیخ زاهد که با شیخ عتاب کرد، فرمود: «اگر مرید پیرزنان بودمی خود مرید والدۀ خود بودمی؛ که اگر زنان را شیخی روا بودی کردن، والدۀ من شیخی عالمی را شایستی» (همان: ۹۲). شیخ اجازه نمی‌داد که مادرش به خدمت او برخیزد و آب وضوی وی را بیاورد و ببرد (همان: ۹۱). ارادت شیخ به مادرش به حدی بود که در اوایل حال با وجود درد طلب مرشد، تا زمانی که مادرش اذن سفر نداده بود، رهسپار نشد (همان: ۹۴-۹۵). شیخ به

مربدان نیز حفظ حرمت پدر و مادر را توصیه می‌کرد و رضایت خدا را تحت رضایت والدین تلقی می‌کرد؛ چنان که هنگامی که پدر یکی از معتقدان شیخ از پسرش نفقه خواست، پسرش چیزی به پدر نداد و راهی حضرت شیخ شد. زمانی که خواست دستبوس کند، شیخ دست خود را کشید و فرمود: «برو اولاً رضای پدر پیر به دست آر، آنگه به دستبوس بیا. رضی الله تحت رضی الوالدین» (همان: ۸۵۸).

۲-۱-۲- زن و ازدواج

به تصریح «صفوةالصفاء» شیخ زاهد و شیخ صفی برخلاف صوفیه که ترک ازدواج می‌کردند، نه تنها ازدواج را نکوهش نکردند بلکه تعدد زوجات نیز داشته‌اند. به گزارش کتاب، شیخ زاهد دو همسر داشته: یکی در سیاورود بر لب دریا و دیگری در هلیه‌کران (همان: ۱۱۰-۱۱۱) و شیخ زاهد در سن هفتاد سالگی نیز با دختر اخی سلیمان ازدواج کرده و صاحب دختر و پسر شده است (همان: ۱۷۱). در سن هشتاد سالگی هم، زن دیگری را به عقد درآورد (همان: ۲۲۲). نکته قابل توجه اینکه در این کتاب حتی از ازدواج با دختر جن‌ها اشاره شده که مادر جد شیخ زاهد از جن بوده است و اینگونه آمده: «پادشاهی را از ملوک جن اعتقادی با شیخ بندار شد دختری از جن در حباله نکاح وی عقد نکاح شرعی آورد» (همان: ۱۸۴).

نکته قابل توجه دیگر در این کتاب ازدواج با دختران مشایخ است نه با فرزندان صاحبان جاه؛ چنان که چندین مورد از طرف اشخاص صاحب جاه و ثروت به شیخ صفی پیشنهاد ازدواج می‌شود که چندین هزار دینار هم پرداخت می‌کنند که شیخ با دختر آنها ازدواج کند ولی شیخ روی برمی‌تابد؛ از آن جمله می‌توان به دختر سیف‌الدین بلوکار (همان: ۱۰۲) و نیز دختر شروانشاه اخستان (همان: ۱۷۱) اشاره کرد. در حکایتی نیز در مورد نامزدی شیخ با دختر عارف نامی در مراغه سخن رفته است ولی شیخ صفی هوس دیدن شیخ زاهد را کرده و مراجعت می‌کند. چون عارف بیست روز برای فرستادن دخترش برای شیخ صفی فرصت می‌طلبد، شیخ او را ترک می‌کند (همان: ۱۵۹-۱۶۰). در نهایت شیخ زاهد، دخترش را لایق همسری شیخ دیده، بی‌بی فاطمه را

به حباله او درمی آورد (همان: ۱۷۱). شیخ در دوران متأهلی در قیام لیل و تقسیم اوقات شب و روز - برخلاف دوران جوانی که پهلوی به زمین نمی گذاشت - بر مقتضای «انَّ لَأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا» بود (همان: ۹۲۸) و با وجود ازدواج نیز عبادتشان ترک نشده است. شیخ صفی معاشرت زیاد با زنان را نمی پسندید و شواهد موجود در «صفة الصفا» حکایت از آن دارد که وی بنا بر ملاحظاتی، از معاشرت و روبرو شدن و شنیدن صدای زنان امتناع می کرد و حتی هنگام وفات نیز فرموده بود «که زنان را مجال ندهند پیش رفتن» (همان: ۹۸۵) که بی بی فاطمه طاقتش طاق شده، التماس می کند که یک لحظه برای آخرین بار شیخ را دریابد. عاقبت چاره ای نمی بیند و در را می گشایند تا آخرین دیدار را کند، می گوید: «بار خدایا! به حرمت سر سینه شیخ زاهد و به حرمت سر سینه این مرد که سالی بر من مگذارد. که ماهی بر من مگذارد» که روز هجدهم بعد از وفات شیخ به رحمت حق تعالی می رسد (همان: ۹۸۴-۹۸۵). در حکایتی دیگر زمانی که مولانا یوسف اندارودی از سلطانیه به حضرت شیخ مراجعت می کرده است، زن صالحی را می بیند که به زیارت شیخ می رود. به او می گوید: «شیخ مردی بزرگ است و عورات را نبیند و عورات را مجال دیدن او نباشد» که بعد از رسیدن به حضرت، شیخ روی به او کرده و می گوید: «فلانی، اگر عورتی از مشرق تا مغرب خواهد که ما را ببیند، دیده باشد» (همان: ۷۳۱-۷۳۲). شایان ذکر است که در این کتاب تنها از یک همسر او سخن گفته شده در حالی که شواهد موجود در کتاب های تاریخ بر دو همسری وی گواه است. همسران شیخ صفی یکی دختر اخی سلطان اهل کلخوران و دیگری بی بی فاطمه دختر شیخ زاهد بود (فائقی، ۱۳۷۵: ۶۳۴). در تاریخ سلطانی نیز اسم دو همسر شیخ صفی ثبت شده است (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۲۱).

۲- ۱- ۳- صوفیه و فرزندان

۲- ۱- ۳- ۱- حمایت از فرزندان

اهمیت فرزندان نزد شیخ از خلال حکایات هویدا است؛ چنان که در سفر حجاز شخصی نزد شیخ آمده، برای عبور دادن بار از نیستان به جای امن مدد می طلبد. شیخ

نظام‌الدین را فرستاده، به او توصیه می‌کند که اگر در نیستان شیر و یا بچه آن را دیدی هیچ حرکت نکنی تا بگذرند. آنها در نیستان با دیدن شیر و بچه آن، چنان که شیخ گفته بود عمل می‌کنند تا اینکه بار آن شخص را به جای آمن می‌رسانند. بعد از بازگویی اتفاق، شیخ می‌فرماید: «اگر شیر را برنجانند و ضرب زند از برای نفس خود نرنجد، لیکن اگر بچه وی را برنجانند غضب وی از برای بچه در غایت سختی باشد و غضب از برای بچه نماید» که این هشدار به خلفای شیخ بود که همراه شیخ بودند و در مورد شیخ صدرالدین نقشه‌ای کشیده بودند. آنها با شنیدن این سخن بر سبیل عذرخواهی سر برهنه کرده، می‌ایستند و شیخ آنها را می‌نشانند (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۷۴۵-۷۴۷) و یا هنگامی که ملک اشرف، شیخ صدرالدین را طلب کرده، اجازه رفتن نمی‌داد، یکی از نزدیکان ملک اشرف، شیخ صفی را در خواب می‌بیند که عصا در دست گرفته و از سر خشم به اشرف می‌گوید: هی! فرزند مرا چرا بازداشته‌ای؟ من همه مملکت به تو می‌توانم دید تو یک فرزند مرا به من نمی‌توانی دیدن؟ اشرف نیز می‌گوید: بازداشت نکرده‌ام و قصدم دعوت و سماع است. شیخ سه بار با صلابت تکرار می‌کند: ره‌ایش کن و عصا را به دیوار می‌زند و دیوار کامل شکافته می‌شود. اشرف از ترس، عذرخواهی کرده، می‌گوید: رها می‌کنم و مکرر شیخ از درستی وعده آزادی فرزندش می‌پرسد و او تأیید می‌کند. شیخ دوباره عصا را به طرف دیوار اشاره می‌کند و دیوار درست می‌شود و به تهدید می‌گوید: اگر رها کردی چه بهتر و اگر نکردی من می‌دانم. چون خواب را به اشرف گفتند: از ترس شیخ صفی از شیخ صدرالدین عذرخواهی کرد و اجازه داد تا به زاویه برود (همان: ۱۰۷۰-۱۰۷۴) روشن است که شیخ بعد از وفات نیز همچنان مراقب فرزندش بود و او را محافظت می‌کرد.

۲- ۱- ۳- ۱- امانت تلقی کردن

یکی دیگر از دلایل اهمیت دادن شیخ به فرزندان این است که آنها را امانت شیخ زاهد می‌دانست. زمانی که خواجه محیی‌الدین بیمار و در بستر بود شیخ به این دلیل

خیلی اندوهگین بود. مولانا عبدالله بابا سراوی به دلش خطور می‌کند که باید که شیخ ملول نباشد و به خداوند واگذار کند. در حال شیخ به او می‌گوید: «مولانا! این فرزندان امانت شیخ زاهد است، قدس روحه، پیش من. مرا ملالت و تألم از برای امانت شیخ زاهد است نه آن که تو فکر می‌کنی» (همان: ۶۵۸-۶۵۹). وی وفات فرزند بزرگش محیی‌الدین را حکم خدا دانسته و جزع و ناله نمی‌کرد و خدا را شکر می‌کرد و می‌فرمود: «موالی شکر نکنم؟ که این فرزند من از آن کسی است که همه مسلمانان خصال حمیده او را به اشک حسرت به یاد می‌آورند و سرشک تأسف می‌بارند... و شکر نکنم؟ که از سر طاعت حق تعالی درگذشت، نه از سر معصیت» (همان: ۹۲۵). شیخ بعد از رحلت فرزندش نزدیک یک سال سماع نمی‌کرد و عاقبت خواجه محیی‌الدین را در خواب می‌بیند که شمع به دست گرفته، پشت سرش شیخ زاهد را برای شفاعت می‌آورد و حلق خود را می‌گیرد که به خاطر من و شفاعت شیخ زاهد سماع کن که شروع به سماع می‌کند (همان: ۶۴۹-۶۵۰). این سه فرزند از بی‌بی فاطمه بوده است. همانگونه که ذکر شد در این کتاب تنها یک همسر و سه فرزند وی مطرح شده است؛ در حالی که شیخ فرزندان دیگری نیز داشته است: «اولاد امجاد آن عالی جناب از فاطمه خاتون صبیئه شیخ زاهد دو پسر است: یکی شیخ صدرالدین موسی... دیگری شیخ ابوسعید که جذبه غالب داشته و یک دختر: جمیله بیگم و از صبیئه اخی سلیمان کلخورانی دو پسر: سید علاءالدین و سید شرف‌الدین علی و یک صبیئه: ستی عصمت بیگم در حباله شیخ شمس‌الدین ولد شیخ زاهد بوده... به قول صاحب بحرالفوائد دو پسر دیگر داشته: سید رفیع‌الدین منصور و سید محیی‌الدین محمد از صبیئه اخی سلیمان مذکور» (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۲۱).

این فرزنددوستی در مورد خلفای شیخ نیز صدق می‌کند. چون هاشم از امرای گشتاسفی، معین‌الدین فرزند حاجی شمس‌الدین و لالای (غلام او) را می‌رنجانند، شمس‌الدین می‌گوید: «بابا غم نیست، اگر ایشان تو را بزدند خدا ایشان را بزند» که

هاشم و نوکرانش همگی کشته می‌شوند (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۱۱۳۳-۱۱۳۴).

شیخ صفی مریدان را در حکم فرزند دانسته و در بیشتر مواقع مریدان و طالبان را فرزند خطاب کرده است (همان: ۷۱۱؛ ۱۰۹۱) و موارد دیگر. اینگونه برمی‌آید که وی بین فرزندان و مریدان تفاوتی نمی‌نهاد؛ در تأیید این مدعا در حکایتی شیخ می‌گوید «هر چه از آن ماست، همه از آن مریدان و فرزندان است» (همان: ۶۸۴).

در این کتاب به جمال‌الدین علی، فرزند شیخ زاهد نیز اشاراتی شده است که شیخ زاهد، شیخ صفی را از او شایسته‌تر دیده و به جانشینی خود برمی‌گزیند.

۲-۲- روابط با همسایگان

ابن بزاز با نقل حکایتی از قول شیخ صفی رعایت حقوق همسایگان را واجب دانسته است و در حکایتی راجع به همسایه‌آزاری شخصی اینگونه بیان شده که همیشه‌فروشان در هنگام عبور از قبرستانی متوجه زبانه کشیدن آتشی کیود از گوری همراه با ناله‌ای سخت می‌شوند و آن گور را در حالی که سنگ گور شکافته و از اثر آتش سیاه شده، به شیخ می‌نمایند. شیخ از اقارب آن شخص از عمل و صفت او می‌پرسد، می‌گویند: شخصی همسایه‌آزار بود و همسایه از او خشنود نبود. شیخ صفی شفاعت او را از خداوند می‌طلبد و او را از آن عذاب می‌رهاند (همان: ۷۷۲).

۲-۳- صوفیه و قدرتمندان

برخی از مشایخ و عارفان، ارتباط با سلاطین و اکابر را نکوهیده‌اند و عده‌ای نیز با آنها معاشرت و ارتباط تنگاتنگ داشتند. شیخ صفی در زمره صوفیانی است که ارتباط تنگاتنگی با سلاطین و خلفا داشت. «شیخ از احترام و حمایت دو وزیر معروف دولت ایلخانی، یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله (م ۷۱۸) و فرزندش غیاث‌الدین محمد رشیدی (م ۷۳۶) و نیز سلطان محمد اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ هـ ق) و سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ هـ ق) و ارکان دولت او مانند امیر چوپان و دمشق خواجه و امیرحسن جلایر و پسرش شیخ حسن و دیگر بزرگان ملک برخوردار بود. از طرف دیگر قتلغ

ملک دختر سلطان گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴ هـ ق) نیز از ارادتمندان و سرسپردگان شیخ بود و حالات و واقعات خود را با او در میان می‌گذاشت» (موحد، ۱۳۸۱: ۲۹۰).

شیخ صفی به لحاظ سیاسی - اجتماعی مشکلات مردم را حل و فصل می‌کرد و امرا برای حل مشکلات به شیخ رجوع می‌کردند. از آنجا که شیخ با مردم و مدافع آنان بود، به خاطر منافع مردم و همچنین حفظ نفوذ خویش بر امیران برای تصرف در امور سیاسی آن عصر، با ایلخانان و امیران روابط مسالمت‌آمیزی داشت. گذشته از این «ارباب قدرت از قبیل امرا و عمیدان آذربایجان و شحنه‌های اردبیل و رؤسای ولایات به حلقة ارادت او می‌پیوندند. تلاش حاجی سام، از ملوک گیلان، جهت بنای خانقاهی برای شیخ (ص ۹۵۷)، آمدن آق سنقر به نیابت امیر چوپان به محضر شیخ (ص ۷۷۸)، شرفیاب شدن خود امیر چوپان به حضور شیخ (ص ۶۹۸ و ص ۸۲۲) و التماس وی به شیخ صدرالدین، پس از گذشت دوازده سال از رحلت شیخ، مبنی بر اینکه «می‌خواهم بر درگاه شیخ نوبت زنده» (ص ۷۴۱)، عدم قبول پنج هزار دینار زر اعطایی امیر تیمورتاش چوپانی حاکم قراباغ از طرف شیخ (ص ۹۰۰)، تمنای امیره رستم بن دباچ، حاکم فومن، جهت همسفره شدن با شیخ (ص ۷۳۵)، و ارادت سلیمان کدخدای ده سراغون به شیخ پس از مشاهده حلم و گذشت شیخ در قبال گستاخی‌های او (ص ۶۶۱)، خلاصی یافتن تمامی کنیزان و غلامان امیری از امرای طایفه هزاره به بهانه نزول شیخ در خانه امیر مزبور (ص ۸۰۷) و ارادت پادشاه ازبک به شیخ (ص ۸۱۶) از جمله صحنه‌هایی است که شرح کامل آنها در «صفوةالصفاء» آمده است» (طباطبایی مجد، ۱۳۷۶: ۶۴).

سلاطین و امرا، پیش شیخ همانند غلامان پیش خواجه می‌نشستند و شیخ می‌فرمود: نزد بزرگان دنیا نباید خود را فروتن و متواضع کرد که آنها گمان می‌کنند که شاید طمع چیزی کرده باشند و پس آنها زیانکار شوند (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۹۱۲). ولی شیخ «با سلاطین و پادشاهان و امرا و ابنای دنیا با وقار و با تمکن بودی» (همان: ۹۱۰).

زمانی که سلاطین نزد شیخ می‌آمدند شیخ، خود را به تجملات آراسته نکرده و در

همان زی و صورت همیشگی و عادی خود با آنان روبرو می‌شد؛ چنان که در حکایتی آمده: هنگامی که پادشاه ابوسعید به نزد شیخ می‌آید یکی از مریدان به شیخ می‌گوید: اگر شیخ جامه نیکوتری می‌پوشید بهتر بود. شیخ در جواب می‌گوید: مرا به جامه و دستار می‌آرایی؟ اگر این گونه نباشد به ما توجه نمی‌کنند؟ آراسته کسی است که باطن خود را برای خداوند بیاراید. شیخ با پادشاه همانند کودکی سخن می‌گفت (همان: ۹۱۱-۹۱۲).

شیخ صفی و مریدان از خوردن لقمه پادشاهان احتراز می‌کردند. چنان که در سفر قراباغ، امیر دمشق خواجه، سفره‌ای برای شیخ و اصحاب او می‌گسترده ولی آنها نمی‌خورند و یکی از مریدان دو روز چیزی نمی‌خورد و چون روز سوم مقداری می‌خورد در واقعه می‌بیند که لباس سفید بر تن کرده و نقطه سیاهی بر آن افتاده است. وقتی با شیخ در میان می‌گذارد، شیخ می‌پرسد که از سفره و طعام دمشق خواجه چیزی خورده‌ای؟ بعد از تأیید او که یکبار خورده است، شیخ می‌گوید: اگر می‌خواهی کل آن سیاه شود یکبار دیگر بخور (همان: ۹۰۰). حتی اگر پادشاهان چیزی اعم از پول و لباس و طعام، برای شیخ می‌فرستادند که از وجه حلال بود باز شیخ از آن امتناع کرده، به مریدان نیز نمی‌داد و می‌گفت: «چون نام ترکی و پادشاهزادگی و امیری بر سر دارند، دلم رضا نمی‌دهد و اگر نمازی در جامه او نمی‌گذارم، حلالش نمی‌دانم. چون در جامه چنین باشد در خوردن به طریق اولی روا ندارم خوردن و به مریدان دادن» (همان: ۸۹۹). همچنین انعام و هدایای سلاطین و امرا را قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «همت من ملتفت چنین چیزها نشده است و عزیز پیش خلق از برای اینم که طمع از خلق بریدم» (همان: ۹۴۱). شیخ، زر امیر تیمورتاش چوپانی را نپذیرفت (همان: ۹۰۰). او اموال دیوانی را مذمت می‌کرد و مقرری دولتی را حرام می‌دانست و کسی نمی‌توانست نام مقرری دولتی را در حضور او به زبان بیاورد (همان: ۶۵۹-۶۶۰؛ ۸۹۸).

به تصریح ابن بزاز، محبوبیت شیخ نزد امرا تا حدی بود که آنها در زمره مریدان و توبه‌کاران شیخ درمی‌آمدند؛ مانند امیرعلی پادشاه از خویشاوندان پادشاه ابوسعید (همان: ۴۰۵) و قتلغ ملک دختر سلطان گیخاتو (همان: ۸۹۹). همچنین امیرزاده مبارزالدین

محمد کرمانی چون مریدان شیخ را می‌بیند در نهایت عزت و احترام با آنها رفتار می‌کند و از طاقیه‌ای سخن به میان می‌آورد که شیخ آن را برای میرزا فرستاده و به واسطهٔ بر سر نهادن آن طاقیه در هفتاد جنگی که شرکت کرده در همگی پیروز شده است و کوچک‌ترین زخمی به او نرسیده است (همان: ۶۳۶-۶۳۷).

شیخ صفی نزد امرا محبوبیت و مقبولیت خاصی داشت. چون شیخ چند نفر را از امیرعلی خزانچی نایب امیر شیخ حسن جلایر در گرمروند شفاعت می‌کند، امیرعلی آنها را بخشیده و رها می‌کند (همان: ۱۰۴۰). همچنین امرا و اطرافیانش شیخ را از هجوم جماعت مردم محافظت می‌کردند (همان: ۱۱۱۰-۱۱۱۳).

در «صفوةالصفاء» شواهدی بر دعوت شیخ از سلاطین و اکابر به عدل و احسان وجود دارد؛ مانند توصیهٔ شیخ به سلطان ابوسعید به عدل و احسان (همان: ۹۰۷). شیخ، مولانا نصیرالدین اردبیلی را که در منصب قضا ظلم و جور روا می‌داشته، نهی می‌کرد و در مورد مجازات ظالمان می‌فرمود: خداوند در دوزخ آسیایی خلق کرده که به خون پادشاهان ظالم می‌گردد و سر قضاات ستمگر و ظالم را با آن خرد می‌کنند (همان: ۵۷۴). مایل هروی دربارهٔ پیوستگی دربار و خانقاه در قرن هشتم گفته است: «واژگانی که در میان خانقاهیان ایران از قرن هشتم هجری به بعد گسترش یافت و القابی چون شاه(شیخ)، خواجه، خداوندگار، مخدوم و امثال آنها را در سطح گسترده‌ای پذیرفت، لاقلاً بر اثر این پندار و تصور بود که سلطنت معنوی و سلاطین و ملوک راستین همین مشایخ صوفیه‌اند. این استنباط که در تصوف ایران پیشینهٔ دیرینه دارد، در دورهٔ جامی - و پیشتر از آن در دورهٔ ایلخانیان - امکان پیوستگی میان خانقاه و دربار را به وجود آورد. اینکه در سده هشتم هجری، در آموزه‌های نامه‌نگاری و دست‌ورنامه‌های منشایانه به نوع و ساختار نامه‌هایی که دربار به مشایخ می‌فرستاده، توجه شده است، از این نوع پیوستگی خبر می‌دهد» (هروی، ۱۳۷۷: ۲۲۹). طباطبایی مجد در مقدمهٔ «صفوةالصفاء» نمونه‌ای از نامه‌های درباری (نامهٔ رشیدالدین فضل‌الله وزیر اعظم ایلخانی) به شیخ صفی را آورده است. خواجه

رشیدالدین هر سال در تامین مخارج خانقاه اردبیل نقد و جنس می فرستاده است. همچنین وصیت خواجه رشیدالدین به فرزندش امیر احمد، حاکم اردبیل، برای رعایت جانب شیخ مبین پیوستگی دربار و خانقاه است (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۷-۱۲).

۲-۴- امرار معاش

یکی از نقدهایی که بر صوفیان شده، ترک مشاغل اقتصادی به سبب اهتمام بر امور اخروی است. شیخ زاهد و شیخ صفی کاهلی در امور اقتصادی را روا نمی دانستند و گذشته از این به فعالیت های اقتصادی و کشاورزی اشتغال داشتند.

از خلال «صفوة الصفا» دانسته می شود که شیخ زاهد و شیخ صفی از طریق کسب، امرار معاش می کردند. در تأیید این مطلب حکایات مختلفی ذکر شده است که شمه ای از آنها بیان می شود: «شیخ صفی الدین را، قدس سره، یک جفت زراعت بود که زراعت غله می کردی» (همان: ۱۲۶) و یا اینکه نوبتی جمعی از مردم به عنوان کارگر برنجکاری برای شیخ زاهد مشغول به کار بودند و شیخ زاهد بر کنار برنجزار نشسته بود و شیخ صفی الدین در برنجزار به کار مشغول بود (همان: ۱۵۸). در جای دیگر آمده است که شیخ زاهد زمین برنجزاری به نام عاشقه هیر داشت که آن سال نان زاویه، از زراعت آن زمین زیاد بود (همان: ۲۲۰). همچنین در حکایت دیگر نقل شده است که حاجی حسن خلخالی و پیره محمد دوسی عزم زیارت شیخ زاهد می کنند و شیخ را می بینند که جوقای کوتاه پوشیده و در برنجزار در میان آب و گل به کار مشغول است (همان: ۲۱۳). در نمونه دیگر شیخ زاهد به شیخ صفی می گوید که مردم فلان روز به کار مشغول شوند و خادمان نیز تخم بسیار برای کاشت آماده می کنند (همان: ۲۳۵) و چندین حکایت دیگر که بر گذران زندگی شیخ زاهد و شیخ صفی از طریق کسب و کشاورزی صحه می گذارند.

شیخ زاهد تکدی و سؤال را مذموم می دانست و به مؤذنی که پاره ای نان از کسی گرفته بود، می گوید: «کسی که دری از گدایی به خود بگشاید از برای صحبت ما نشاید» (همان: ۲۳۵).

ابن بزاز در «صفوة الصفا» نقل می‌کند که «شیخ، قدس سره، کسب کردی و مریدان را به کسب فرمودی و از گدایی منع کردی و گفתי: کسب کردن سخاوت زیادت کند و در طاعت بیفزاید، اما گدایی کردن بخل آرد و دل متفرق گرداند و پراکنده کند و همچنان شیخ را، قدس سره، نذر نبوده است. سؤال کردند چون است شیخ را علم نبوده است و دیگران را هست؟ گفت: آن علم بی‌شرمی است. علم ولایت شیخ ما در روز قیامت پیدا شود» (همان: ۹۰۵). در اینجا به نظر می‌رسد ابن بزاز تا حدی در گفتارش مبنی بر اینکه شیخ را نذر نبوده، مبالغه کرده چون در حکایتی آمده که شخصی نیت و نذر می‌کند که اگر مالش را به سلامت ببرد، ماده گاوی به زاویه شیخ صفی ببرد. چون هنگام شب حرامی می‌خواهد مال را بدزدد شیخ آن شخص را در خواب می‌آگاهاند و برمی‌خیزد و حرامی می‌گریزد و آن ماده گاو را برای شیخ می‌آورد (همان: ۳۲۹-۳۳۰) و در حکایتی از گوساله‌ای که نذر شیخ است (همان: ۶۱۳) و در جای دیگر نیز از تاجری که برای نجات کشتی از غرق شدن صندوقچه‌ای که نذر شیخ کرده است (همان: ۲۹۴-۲۹۵) و مواردی مشابه سخن رفته است.

شیخ مانند یک پدر مایحتاج زندگی مریدان را تامین می‌کرد و می‌فرمود: «مشایخ ماضی [در در فتوح می‌نشستند] تا مریدان چیزی می‌آوردند و او بر خود و مریدان صرف می‌فرمود، اما وظیفه ما آن است که ما در دینشان تربیت کنیم و اسباب ایشان راست می‌داریم» (همان: ۹۵۵).

در «صفوة الصفا» از کسب حلال مولانا رضی‌الدین مانعی نیز سخن رفته است. به روایت ابن بزاز شیخ صفی در شیراز نزد مولانا رضی‌الدین رفت و او هر روز کرباس بر سر گرفته، یک دو میل راه می‌برد و می‌فروخت و در برابر اصرار شاگردانش مبنی بر فروختن آنها، قبول نمی‌کرد و می‌گفت: فروش شما به منزله کسب شماست و دل من اجازه نمی‌دهد از کسب شما بخورم و هر روز یک دینار شیرازی که معادل تسوی و دوجو بوده است، کسب می‌کرده و دو جو به صدقه می‌داده و به تسوی مویز و فندق می‌گرفته و غذا درست

می‌کرده و به شیخ نیز از آن غذا می‌داده است (همان: ۱۰۳-۱۰۴).
 شایان ذکر است هجوم آوردن انبوه مردم به صوفیان باعث خلل در امور کشور می‌شده است؛ چنان که در «صفوة‌الصفاء» آمده است که با روی آوردن انبوهی از رعایای شروانشاه اخستان به شیخ زاهد، امور زراعت و عمارت به خاطر اشتغال به عبادت معطل مانده، بر ملک او تأثیر می‌گذارد و شروانشاه تهدید به آب انداختن مریدان و برکندن بنیاد زاویه می‌کند و با نظر عنف شیخ زاهد روبرو می‌شود (همان: ۱۹۸).

۲-۵- صوفیه و کارهای اجتماعی

۲-۵-۱- شرکت در جنگ

صوفیه طبق سنت پیامبر در کارهای اجتماعی مشارکت می‌کردند و در جبهه حق و باطل همیشه طرفدار جانب حق بودند و مردم با استعانت آنها بر کفار پیروز می‌شدند ولی خودشان اهل نزاع و درگیری نبودند. در کل «صوفیه صلح کلند و جهان را گل بی‌خار می‌بینند و آدمیان را در مراتب مختلف، جلوه حق تصور می‌کنند» (پناهی، ۱۳۷۸: ۴۷۷).

در این دوره به دلیل ارتباط نزدیک صوفیه و سلاطین، نقش شیخ زاهد و شیخ صفی در اقدامات نظامی پررنگ بود و امرا با استعانت از آنها به پیروزی‌های چشمگیری دست می‌یافتند. ابن بزاز در حکایاتی این امر را به وضوح نشان می‌دهد؛ چنان که سلطان غازان در محاربه با لشکر مصر، منهزم می‌شود و هرج و مرج بین لشکریان می‌افتد که ناگاه شیخ زاهد عنان اسب پادشاه غازان را گرفته، یاری می‌کند و لشکر متفرق، مجتمع شده و از آن هلاکت نجات می‌یابند (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۲۲۹-۲۳۰). شیخ صفی در جنگ ده هزار نفره امیر چوپان با سپاه چهل هزار نفره قرمشی و ایرنجین به صورت سوار سبزپوش به معاونت امیرچوپان می‌رود و امیر چوپان با استعانت به شیخ از دست دشمنان خلاص می‌شود. باز در جنگی بین دو لشکر در حوالی زنجان شیخ با جامه سبز به یاری امیرچوپان می‌رود و لشکر قرمشی و ایرنجین را شکست می‌دهد (همان: ۴۰۲-۴۰۵). همچنین زمانی که پادشاه اوزبیک به ایران حمله می‌کند و در کنار

رود کر طلایه می‌زند، پیره عزالدین در واقعه می‌بیند که شیخ نیزه کشیده و پادشاه اوزبیک را در پیش کرده، می‌راند. در آن میان ناگاه پادشاه اوزبیک بی‌مشاوره امرا سوار شده، منهزم‌وار می‌رود. وقتی لشکریان دلیل این امر را جویا می‌شوند، پادشاه اوزبیک می‌گوید: مگر این سوار سبزپوش را نمی‌بینید که پهلوی نیزه را بر پشت من نهاده و مرا می‌راند و می‌گوید که تو نمی‌توانی بر اینجا پیروز شوی در حالی که بقیه نمی‌دیدند و پادشاه اوزبیک از آنجا بازگشته و تا زمانی که در قید حیات بود، بر نمی‌گردد (همان: ۸۱۶-۸۱۷). باز مانند این حکایت، حکایت پادشاه اوزبیک و لشکرکشی وی به ایران است که شمس‌الدین اقمیونی، شیخ را در واقعه می‌بیند که طپانچه‌ای بر سر پادشاه اوزبیک زد و گردی از کلاه او برآمد و او از آن ملک بیرون رفت. هنوز پنج روز سپری نشده بود که پادشاه اوزبیک گریخت (همان: ۳۳۹) و موارد متعدد دیگر که اینجا از حوصله بحث ما خارج است. نکته قابل توجهی که در بیشتر این حکایات دیده می‌شود این است که شیخ در این جنگ‌ها به صورت سوار سبزپوش در میدان ظاهر می‌شود. شیخ صفی در تعصب و عداوت، حکام و خواجگان و علما را به مصالحه دعوت می‌کرد و جنگ و خرابی را در دین و دنیا بی‌فایده دانسته، میان اکابر صلح برقرار می‌کرد (همان: ۷۱۶).

در این کتاب از قبور شهدا هم صحبت شده که شیخ به زیارت این قبور می‌رفته است. «خواجه ضیاء‌الدین گفت از زبان پیره عبدالله که او روایت کرد: نوبتی شیخ، قدس سره، به خرمنگاه دیم می‌رفت، که در صحرای اردبیل است، و پیره حمزه در رکاب مبارکش می‌رفت بیرون اردبیل به زیارت شهدا رسید که متصل مقابر شهر است. ناگاه کله خشک آدمی غلطان غلطان بیامد و در پای اسب شیخ افتاد. شیخ، قدس سره، گفت: آن کله به زبان حال گفت: ما برهنه‌ایم و این چنین مکشوف افتاده، ما را بده پوشانیدن. گفتم: بلی چنین کنم. چون از آنجا بازگردید، بداد پوشانیدن و محوطه‌ای گرد آن شهدا بداد کشیدن» (همان: ۶۳۴). شایان ذکر است زیارت قبور در شمار عادت‌های صوفیه بوده است و عامل برانگیزنده این زیارت، تفکر در باب مرگ در مکانی ساکت و

عبرت‌دهنده، روابط آنها با مردگان همانند عبرت گرفتن، استفاده از روح آنها و همچنین شفاعت آنان است. گروهی از صوفیه احترام به ولی و صفات و فضایل نیک در آنها متمکن است و برخی دیگر با زیارت قبور اولیا خواهان عنایت آنها هستند (ژولی، ۱۳۸۳: ۱۵۲). در حکایت دیگر شیخ در دیه ترک گرمروود در مسجدی نماز گزارده، سپس بر دیوار مسجدی نگریسته، گفت که در این دیوار مدفن شهدا است. سی سال بعد در عمارت آن مسجد دیوار افتاده و مدفنی چند که آثار شهادت بر آنها هویدا بوده، ظاهر می‌شود (ابن بزاز، ۱۳۷۶: ۷۷۳).

نتیجه‌گیری:

شیخ صفی در اخلاق فردی به اهمیت تربیت و مهار نفس توجه دارد و خطر آن را برای مریدان تشریح کرده است. او به نگهداشت جوارح از طریق حفظ چشم، گوش، دست، زبان، قدم و امثالهم توجه خاصی داشت. وی به وجود آمدن صفات ذمیمه چون بخل و حسد و ریا را نتیجه تصرف نفس در دل می‌دانست و معتقد بود با ذکر لا اله الا الله می‌توان صفات ذمیمه را به خصال حمیده تبدیل کرد. شیخ صفی آفات زبان، غیبت و سخن‌چینی را نکوهش کرده است؛ ولی برخلاف صوفیان دیگر مدح را ناپسند به شمار نیاورده است. وی برای صفای دل مردم مزاح می‌کرده است؛ آن هم مزاحی در چارچوب شرع. در «صفوةالصفاء» با مواردی از دشنام، آن هم از زبان شیخ، برمی‌خوریم که بیشتر مواقع نفرین شیخ است.

در اخلاق اجتماعی، شیخ صفی تا حدی مادرش را ارج می‌نهاد که وی را لایق شیخی عالم می‌دانست و به مریدان نیز حفظ حرمت پدر و مادر را توصیه می‌کرد و رضایت خداوند متعال را تحت رضایت والدین تلقی می‌کرد. بنا بر شواهد موجود در کتاب «صفوةالصفاء»، شیخ زاهد و شیخ صفی نه تنها ازدواج را نکوهش نکردند بلکه تعدد زوجات نیز داشته‌اند. شیخ صفی معاشرت زیاد با زنان را نمی‌پسندید و بنا بر

ملاحظاتی، از معاشرت و روبرو شدن و شنیدن صدای زنان امتناع می‌کرد. شیخ به فرزندان اهمیت زیادی می‌داد و آنها را امانت شیخ زاهد می‌دانست.

شیخ صفی ارتباط با سلاطین و امیران را نکوهش نکرده و در زمره صوفیانی است که ارتباط تنگاتنگی با سلاطین و خلفا داشته‌اند. از آنجا که شیخ با مردم و مدافع آنان بوده، به خاطر منافع ایشان و همچنین حفظ نفوذ خویش بر امیران برای تصرف در امور سیاسی آن عصر، با ایلخانان و امیران روابط مسالمت‌آمیز داشته است. به دلیل ارتباط نزدیک صوفیه و ایلخانان و امیران، نقش شیخ زاهد و شیخ صفی در اقدامات نظامی پررنگ بود و امرا با استعانت از آنها به پیروزی‌های چشمگیری دست یافتند.

شیخ زاهد و شیخ صفی مشاغل اقتصادی را به سبب اهتمام بر امور اخروی ترک نکرده بودند و کاهلی در امور اقتصادی را روا نمی‌دانستند. آنها به فعالیت‌های اقتصادی و کشاورزی اشتغال داشتند و تکدی و سؤال را مذموم می‌دانستند. شیخ صفی مانند یک پدر، مایحتاج زندگی مریدان را تأمین می‌کرد و از مشایخ سلف به سبب گرفتن فتوح انتقاد می‌کرد.

منابع:

- ۱- ابن بزّاز اردبیلی. (۱۳۷۶). *صفة الصفا*، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز: زریاب.
- ۲- پناهی، مهین. (۱۳۷۸). *اخلاق عارفان*، تهران: روزنه.
- ۳- حسینی استرآبادی، سید حسین بن مرتضی. (۱۳۶۶). *تاریخ سلطانی از شیخ صفی تا شاه صفی*، به کوشش احسان اشراقی، تهران: علمی.
- ۴- ژولی، ژان. (۱۳۸۳). *تصوف و صوفیه*، ترجمه فائزه قربانی جویباری، ناژ.
- ۵- سهروردی، شهاب‌الدین. (۱۳۸۶). *عوارف المعارف*، ترجمه ابو منصور بن عبدالمؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

- ۶- طباطبایی مجد، غلامرضا. (۱۳۷۶). درد طلب (آرا و احوال شیخ صفی‌الدین اردبیلی)، تبریز، ابو.
- ۷- فائق، ابراهیم. (۱۳۷۵). آذربایجان در مسیر تاریخ ایران، ج ۲، تبریز: چهر تبریز.
- ۸- کاشانی، عزالدین. (۱۳۷۶). مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح جلال‌الدین همایی: هما.
- ۹- مایل هروی، نجیب. (۱۳۷۷). جامی، تهران: طرح نو.
- ۱۰- موحد، صمد. (۱۳۸۱). صفی‌الدین اردبیلی (چهره اصیل تصوف آذربایجان)، تهران: طرح نو.
- ۱۱- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۹). فيه ما فيه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۱۲- مینوی، مجتبی. (۱۳۷۲). احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، تهران: طهوری.
- ۱۳- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۷). کشف‌المحجوب، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش.